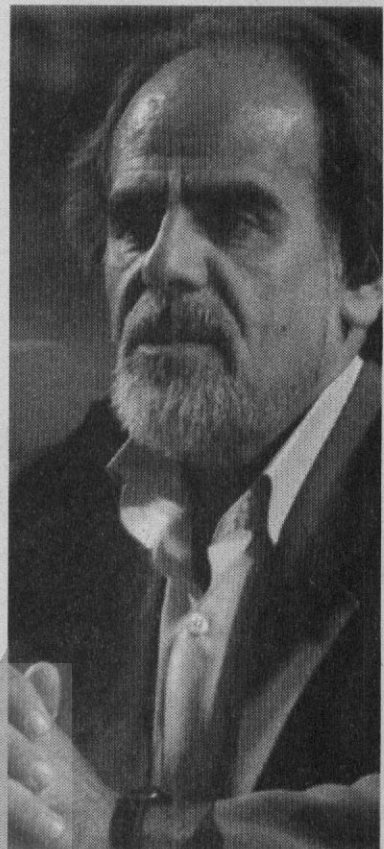


جامعه اخلاقی، انسان اخلاقی*

مصطفی ملکیان

آیا جامعه اخلاقی قابل طرح و اجراست؟ چگونه؟ برای این که بتوانم به این سوال پاسخ دهم که "چه انسانی را می توان انسان اخلاقی دانست"، ناگزیرم پنج مقدمه را ذکر کنم. مقدمه اول: چه انسانی را باید مفهوماً اخلاقی خواند؟ وقتی می گوئید کسانی اخلاقی زندگی می کنند، طبعاً به این معنی است که کسانی هم هستند که اخلاقی زندگی نمی کنند. آن گاه این سوال پیش می آید که ایضاً مفهومی اخلاقی زیستن و اخلاقی نزیستن، چگونه باید انجام گیرد. مجوز اطلاق لفظ اخلاقی بر انسانی و لفظ غیر اخلاقی بر انسانی دیگر، آن است که اول توانسته باشیم اخلاقی بودن را - وقتی صفت انسانی قرار می گیرد - ایضاً مفهومی کنیم. گاهی افعال، اخلاقی یا غیر اخلاقی تلقی می شوند، مثلاً گفته می شود دروغ گفتن غیر اخلاقی است و راست گفتن اخلاقی است و گاهی هم گفته می شود نهاد برده داری یا نهاد ربا غیر اخلاقی اند. فعلاً به این دو مورد، یعنی اخلاقی یا غیر اخلاقی بودن افعال و نهادها، نمی پردازم و تنها به انسان اخلاقی یا غیر اخلاقی اشاره می کنم؛ مثلاً این که می گوئیم علی ابن ابی طالب (ع) اخلاقی است، اما معاویه غیر اخلاقی است؛ باید بینیم اخلاقی بودن یا نبودن افراد انسانی به لحاظ مفهومی به چه معناست. گرچه در این جا با سوالاتی واقعاً مشکل مواجهیم، ولی می گویم رای خودم را در این باب به صورت مختصر ارائه کنم. به اعتقاد من برای پاسخ دادن به این سوال باید از این راه وارد شد که هر انسانی سلسله مقدراتی دارد، یعنی هر فرد انسانی قدرت انجام یک سلسله کارهایی را دارد که آن را دایره مقدرات فرد می نامیم. منظور از قدرت انجام یک سلسله کارها، یعنی ساختار جسمانی و روانی و ذهنی این شخص امکان انجام دادن کارهای خاصی را در اختیار او می گذارد. دایره دومی هم برای فرد انسانی تصور کنید که آن هم دایره ماذونات شخص است، یعنی دایره کارهایی که شخص به خود اجازه و اذن می دهد که آنها را انجام دهد. پس برای هر فرد انسانی، دو دایره قابل تصویر و ترسیم است: یکی دایره مقدرات او (کارهایی که قدرت انجامشان را دارد؛ و نه جسمش، نه



ذهنش و نه روانش مانع انجام آن‌ها نمی‌شوند) و دیگری دایره مازونات (دایره کارهایی که فرد انسانی به خود اجازه می‌دهد آن‌ها را انجام دهد). حال، بر اساس تعریف من، انسان اخلاقی انسانی است که دایره مازوناتش، ولو به اندازه‌ای ناچیز، از دایره مقهوراتش کوچکتر باشد این یعنی کارهایی هست که این انسان، در عین این که قدرت انجام دانشان را دارد اجازه انجام آن‌ها را به خود نمی‌دهد. بنابراین اگر دایره مازونات فردی در داخل دایره مقهورات قرار گرفته ما با یک انسان اخلاقی مواجهیم. البته هر چه انسان اخلاقی‌تر می‌شود دایره مازوناتش تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌شود. از این راه است که می‌فهمیم چه انسانی اخلاقی است. اما اگر دایره مازونات انسانی درست بر دایره مقهوراتش منطبق باشد دیگر انسان اخلاقی شمرده نخواهد شد. البته شکی نیست که حالت سومی متصور نیست. یعنی امکان ندارد که دایره مازونات بزرگ‌تر از دایره مقهورات باشد؛ چنین حالتی محال عملی است. برای این که از مقدمه اول نقبی به مقدمه دوم بزنم، باید نکته‌ای را توضیح دهم و آن این است که چه می‌شود انسانی، در عین این که می‌تواند کاری را انجام دهد، اما به خود اجازه انجام آن را نمی‌دهد. در ذهن و ضمیر فرد اخلاقی چه

می‌گذرد که این گونه رفتار کند؟ به نظر می‌رسد در درون انسان اخلاقی تعدادی قاعده حاکم است؛ این قواعد به او اجازه نمی‌دهند هر کاری را که می‌تواند انجام دهد. اما انسان غیر اخلاقی برای انجام ندادن یک کار قاعده‌ای ندارد.

مقدمه دوم: در مقدمه اول اشاره کردم چه انسانی مفهوماً اخلاقی است، حال می‌خواهم بگویم چه انسانی مصداقاً اخلاقی است. مصداق انسان‌های اخلاقی بسیار متنوع است چون آنان قاعده‌هایشان را از یک جا نمی‌آورند. مصداق انسان‌های اخلاقی به یکسانی مفهوم اخلاقی بودن نیست. مفهوم اخلاقی بودن یگانه و واضح است اما مصداق‌های آن متنوع و متکثر هستند. حال، این قواعد درونی از کجا می‌آیند؟ این جاست که وارد شاخه‌ای از اخلاق می‌شویم که معمولاً از آن به اخلاق هنجاری تعبیر می‌شود. ممکن است فرد بگوید این که چه باید بکنم و چه نباید بکنم را از افکار عمومی و شهروندان جامعه می‌گیرم. یک سلسله انسان‌ها اخلاقی‌اند چون از افکار عمومی تبعیت می‌کنند؛ ممکن است فردی بگوید قواعد اخلاقی‌ام را از خدا می‌گیرم، نه از افکار عمومی و دیگری ممکن است به عاملی در درونش به نام وجدان اخلاقی باور داشته باشد که با رجوع به آن قواعد اخلاقی را درمی‌یابد و کاری به افکار عمومی و خنا ندارد؛ ممکن است فردی هم با استدلال عقلی به قواعد اخلاق برسد؛ از راه روان‌شناسی عمقی (روان‌شناسی ژرفا)، شاخه‌ای از روان‌شناسی که به عمیق‌ترین ساحت روان انسان و نیازها و خواسته‌های آن ساحت می‌پردازد نیز می‌توان به قواعد اخلاقی رسید. در این راه، از طریق روان‌شناسی ژرفا، عمیق‌ترین نیازهای آدمی را تشخیص داده می‌شود؛ آن وقت می‌پذیریم قواعدی باید بر رفتار ما حاکم باشد که نیازهای عمیق ما را برآورده کند و قواعدی که با این نیازهای عمیق ما آدیمان سازگاری ندارند نباید بر رفتار ما حاکم باشند. بنابراین قواعد اخلاقی از نوعی انسان‌شناسی - البته آن شاخه‌ای از انسان‌شناسی که به آن روان‌شناسی ژرفا می‌گویند - اخذ می‌شود. مقدمه سوم: در عین حال، اخلاقی بودن دو معنا دارد: یک معنا ناظر به رفتار بیرونی ماست و یک معنا ناظر به سیر و سلوک درونی ما. اخلاق شامل حال هر دوی این‌هاست. این دو گرچه با هم فرق می‌کنند اما با هم بی‌ارتباط نیستند. هستند افرادی که اخلاق بیرونی‌شان شبیه هم است ولی اخلاق درونی‌شان لزوماً شبیه نیست و همین‌طور

برعکس. به عنوان مثال، اگر شما یک پزشک جراح کاملاً اخلاقی باشید معنایش آن است که شما با مرضی که در اتاق عمل است همان رفتاری را می‌کنید که اگر فرزند یا همسر خودتان زیر تیغ جراحی بود، می‌کردید. یعنی تمام مراعات‌ها، دقت‌ها، احتیاط‌ها و جدیت‌ورزی‌ها را همان گونه که در مورد فرزند و همسر خود اعمال می‌کنید، در مورد یک فرد بیگانه هم رعایت کنید. ولی در این‌جا، گرچه رفتار بیرونی‌تان هیچ فرقی نمی‌کند، آیا همان عشقی را که به همسر و فرزند خود دارید به این بیمار که هیچ نسبتی با شما ندارد هم دارید؟ نه لزوماً این گونه نیست. پس درونتان متفاوت است. حال ممکن است کسی بگوید این پزشک انسانی بسیار اخلاقی است. ولی می‌تواند در اخلاقی بودنش یک رتبه بالاتر برود، یعنی به جایی برسد که مریضش را به اندازه همسر یا فرزند خود دوست بدارد. در این‌جا دوست داشتن و عشق ورزیدن یک وظیفه اخلاقی است. در واقع این پزشک علاوه بر عادل بودن، عاشق هم می‌شود. خیلی وقت‌ها پس از آن که بیرونمان را به لحاظ اخلاقی به سوی سلامت هدایت می‌کنیم، باید به اخلاق درونمان بپردازیم. مثلاً ممکن است من در رفتار بیرونی‌ام بسیار متواضع باشم، اما در درونم عجب وجود داشته باشد و خودم را از خیلی‌ها از انسان‌ها برتر و ارجمندتر و ارزشمندتر بدانم. در این حالت نسبت به کسانی که در بیرونشان رفتاری متکبرانانه دارند، اخلاقی‌تر هستیم، چون بیرون متواضعانه عمل می‌کنم؛ اما نسبت به کسانی که علاوه بر رفتار فروتنانه بیرونی، در درون هم ذره‌ای خود را ارزشمندتر از دیگران نمی‌دانند، اخلاقی نیستیم، چون درونم در قیاس با آن‌ها بسامان نیست. نباید فکر کنیم اخلاق فقط ناظر به بسامان کردن رفتارهای بیرونی است. البته به دلیل وجود بی‌اخلاقی در جامعه و وقتی رفتار بیرونی شخصی اخلاقی است او را بسیار ارجمند می‌دانیم؛ اما در عین حال آن چه انسان را ارتقای معنوی می‌دهد آن است که بعد از پرداختن به رفتار بیرونی‌اش، به رفتار درونی خود نیز بپردازد. تفکیک این دو بسیار اهمیت دارد و خیلی از تناقض‌هایی که در زندگی عارفان و عالمان اخلاق وجود دارد، با این تفکیک مرتفع می‌شود. مثلاً علی‌این‌ایطالب (ع) در نهج‌البلاغه چندین بار اخلاق بیرونی و درونی را از یکدیگر تفکیک می‌کنند. ^۱ باید به اخلاق منظور از آن که بعد از اخلاق بیرونی، باید به اخلاق درونی پرداخته آن نیست. که باید اول به اخلاق

بیرونی بیرون‌دازیم و بعد به اخلاق درونی. می‌توان این دو را به موازات هم پیش برد. تنها به لحاظ تدبیر امور بشری، اخلاق بیرونی بر اخلاق درونی مقدم است؛ چون اگر چه به لحاظ فردی پس از اخلاق بیرونی باید اخلاق درونی‌ام را اصلاح کنم و گرنه هیچ‌گونه ارتقای معنوی نمی‌یابم، اما در عین حال برای به سامان شدن امور زندگی اجتماعی - چرا که هیچ انسانی نیست که زندگی اجتماعی نداشته باشد - اول باید اخلاق بیرونی‌ام را تصحیح کنم. همچنین گاه اگر یک تحول درونی رخ دهد، قدرت تحول بیرونی هم در شخص پدید می‌آید. خیلی وقت‌ها برای این که رفتار بیرونی مرمت و اصلاح شود، باید نگرشی در درون تغییر کند.

مقدمه چهارم: قسمت عمده اخلاق بیرونی، رعایت قراردادهاست، اما در اخلاق درونی با کسی قراردادی نداریم و اصولاً فضای دیگری حاکم است. قراردادهای اخلاق بیرونی دو دسته‌اند: اول قراردادهای تصریحی هستند، یعنی صراحتاً به صورت کتبی یا شفاهی قراردادی بسته می‌شود؛ مثلاً در شراکت که مشخص است طرفین قرارداد از دیگری چه می‌خواهند. در این حوزه، اخلاقی بودن به این معناست که قراردادها باید رعایت شوند. دسته دوم قراردادهای تلویحی هستند. یعنی به زبان نمی‌آیند و به قلم جاری نمی‌شوند ولی طرفین حین عقد قرارداد، قطعاً این قراردادها را در ذهن داشته‌اند و گرنه اصلاً قرارداد نمی‌بستند. خیلی چیزها در ذهن و ضمیر طرفین وجود دارد که حاضر می‌شوند قرارداد ببندند، اما به همه آن‌ها تصریح نمی‌شود. این قرارداد از نوع تصریحی نیست بلکه از نوع قراردادهایی است که در ذهن و ضمیر افراد است و بدون آن حاضر به بستن قرارداد نیستند. مثلاً وقتی دولت با معلمی قرارداد تدریس می‌بندد، مسلماً بر خورداری از دانش لازم، امری است که در ذهن طرفین وجود داشته، حال آن که هیچ کجا نوشته نشده است. البته ممکن است لزوم داشتن مدرک تحصیلی در قرارداد تصریح شده، اما داشتن مدرک تحصیلی همیشه برابر با داشتن سواد نیست. اخلاق بیرونی، رعایت قراردادهاست، اگر چه با دشمنان باشد. حتی جنگ هم قرارداد دارد. کنفوسیوس، حکیم چینی، کتابی در باب اخلاق جنگ دارد که به فارسی هم ترجمه شده است. او در این کتاب اشاره می‌کند که حتی در کشتن طرف مقابل هم باید اخلاق رعایت شود. از پیامبر اکرم (ص) نقل است که در دین من خدعه نیست، حتی در میدان جنگ. یعنی نمی‌توان

فرد را ترور کرد یا غافلانه کشت.

اما در اخلاق درونی، باید درون‌م را به گونه‌ای بسازم که خشم، کینه و نفرتی از دیگری به درونم راه نیابد و نسبت به همه کس عشق و محبت بورزم (البته منظورم عشق دارای بار اخلاقی است). ما با کسی قرارداد نبسته‌ایم که عاشق او باشیم یا کینه و نفرت و خشمی از او به دل راه ندهیم. از این لحاظ می‌توان انسان‌ها را در عین حال که اخلاق درونی‌شان با هم متفاوت است در اخلاق بیرونی به یک اخلاق متحدالشکل ملزوم ساخت. یعنی بگوییم در درون هر چه هستی باش، ولی در اخلاق بیرونی باید قراردادهایی را که می‌بندی، رعایت کنی. اخلاق بیرونی از این لحاظ، با عواملی که میان انسان‌ها تفاوت ایجاد می‌کند، ربط چندانی ندارد. درباره عواملی که بین انسان‌ها ایجاد تفاوت می‌کند، لااقل پنج عامل، مورد توافق است:

۱. امور ارثی و ژنتیکی؛ ۲. تعلیم و تربیت؛ بویژه تعلیم و تربیت دوران کودکی و خصوصاً قبل از شش سالگی؛ ۳. سن؛ ۴. سنخ روانی (کنشگر یا کنش‌پذیر، درونگرا یا برونگرا، اجتماعی یا منزوی و گوشه‌گیر و...)؛ ۵. جنسیت؛ که کمتر مورد توافق است و کسانی هستند که تفاوت زن و مرد را نتیجه تفاوت‌های فرهنگی و تاریخی می‌دانند. این افراد معتقدند زن و مرد با هم تفاوتی ندارند، بلکه از آن‌جا که در بافت اجتماعی و تاریخی خاصی رشد می‌کنند، با هم متفاوت می‌شوند. اما در عین آن که ما آدمیان اعم از زن و مرد، در پنج عامل با هم تفاوت داریم، ولی این لزوماً به تفاوت اخلاق بیرونی نمی‌انجامد؛ چون اخلاق بیرونی بر اساس قرارداد استوار است و با هر سنی، هر ژنتیکی، هر جنسیتی، هر سنخ روانی‌ای و هر تعلیم و تربیتی باید به قراردادهایمان متعهد باشیم. ولی اخلاق درونی بسیار از این پنج عامل تأثیر می‌پذیرد؛ تفاوت‌های جنسیت، سنخ روانی و تعلیم و تربیت و... در اخلاق درونی موثرند. با این حال اخلاق بیرونی می‌تواند از تفاوت‌های پنج‌گانه ما کاملاً مستقل باشد.

مقدمه پنجم: در این مقدمه باید به دو مطلب مرتبط با هم اشاره کنم:

یکی این که با وجود تفاوت‌هایی که اخلاق بیرونی و اخلاق درونی با هم دارند، هر دو باید نیازهای عمیق روان‌آدمیان را پاسخ دهند. یعنی نمی‌توانیم در بیرون قراردادهایی ببندیم که نیازهایی را که در روانشناسی ژرفا تشخیص داده می‌شوند، برآورده نکنند. مثلاً نمی‌توانیم قرارداد کنیم قاعده

مناسبات جمعی بر پایه دروغ بنا شود، چون یکی از نیازهای موجود در ژرفای روان آدمی، نیاز به احساس امنیت است و این نیاز با قرارداد فوق برآورده نمی‌شود. بنابراین اخلاق درونی و اخلاق بیرونی هر دو به یک معنا با درون ربط دارند و می‌خواهند نیازهای ژرف روان آدمی را برآورده کنند، در غیر این صورت موفق نیستند، گرچه ممکن است به دلایلی آن‌ها را استمرار دهیم. نکته دوم که با نکته اول ارتباط دارد، آن است که همیشه چیزی فوق قرارداد وجود دارد و به همین دلیل نمی‌توان از یک اخلاق صرفاً قراردادی دفاع کرد. آن چه فوق قرارداد است، نیازهای روان ما آدمیان است؛ بنابراین کسانی که می‌خواهند نظام‌های اخلاقی تنظیم کنند باید در درجه اول روان‌شناس ژرفا باشند و نیازهای عمیق روان‌آدمیان را بشناسند.

حال ممکن است این سوال پیش بیاید که آیا برای تربیت فرزندان اخلاقی، باید هر پدر و مادری روان‌شناسی ژرفا بدانند؟ در پاسخ باید گفت آیا وقتی کودک به دنیا می‌آید، پدر و مادر متخصص تغذیه هستند؟ نه، آن دو از دستاوردهای عالمان علم تغذیه استفاده می‌کنند. بنابراین، لازم نیست پدرها و مادرها متخصص روان‌شناسی ژرفا باشند، بلکه باید از آخرین دستاوردهای متخصصان روان‌شناسی ژرفا باخبر باشند. کسانی که می‌خواهند اخلاق تدوین کنند و آن را به بدنه جامعه تزریق کنند، باید روان‌شناسی ژرفا بدانند. برای تزریق این اخلاق از دو وسیله استفاده می‌شود؛ فرض کنید پس از رعایت پنج مقدمه‌ای که به آن‌ها اشاره کردم، به یک نظام اخلاقی مطلوب دست پیدا کنیم؛ حالا چگونه باید جامعه را اخلاقی کنیم، یعنی چگونه جامعه را از وضع موجود نامطلوب غیراخلاقی به آن وضع مفقود مطلوب اخلاقی برسانیم؟ به محض این که معلوم شد تنها نظام اخلاقی درست چه نظامی است، نمی‌توان از فردا صبح تنها با یک آیین نامه، جامعه را اخلاقی کرد، بلکه باید مراحل را طی نمود. در این جا دو مساله وجود دارد: یکی وقتی با افراد جامعه سروکار داریم و دیگری، وقتی که با سازمان‌ها، موسسات و نهادهای اجتماعی مواجه هستیم. برای اخلاقی شدن جامعه باید از هر دو استفاده کرد. برای اخلاقی شدن افراد جامعه باید از تعلیم و تربیت استفاده کرد و برای اخلاقی شدن نهادها باید از مدیریت بهره برد. مدیریت و تعلیم و تربیت هر دو دانش هستند.

برای اخلاقی ساختن فرزندان، تعلیم و تربیت به کار می‌آید اما یک وزیر باید مدیریت اخلاقی داشته باشد تا در عین حال که ممکن است همه افراد زیر مجموعه‌اش اخلاقی نباشند، نهاد و وزارتخانه‌اش و همچنین برآیند اعمال افراد اخلاقی باشد.

حال بازگردیم به سوال اولیه که اگر اخلاق به سنخ روانی بستگی دارد، چگونه می‌توان جامعه‌ای را که افرادش سنخ‌های روانی متفاوت دارند، اخلاقی کرد. درست است که در میان آن پنج عامل سنخ روانی افراد است، ولی این به آن معنا نیست که چون جامعه متشکل از سنخ‌های روانی متفاوت است، پس اخلاق اجتماعی نداریم؛ زیرا اخلاق اجتماعی بر قراردادهای مبتنی است، اما اخلاق درونی سنخ‌های روانی متفاوت است.

در این جا نمی‌خواهم درباره سنخ‌های روانی صحبت کنم، که در این باره در آیین‌های شرقی، مسیحیت، اسلام (بین عرفای اسلامی) و روان‌شناسان نهضت سوم و چهارم بسیار صحبت شده است (در روان‌شناسی نهضت اول و دوم چندان به سنخ‌های روانی پرداخته نشده). همچنین نمی‌خواهم بگویم کدام تقسیم‌بندی از سنخ‌های روانی درست است، شاید با یک مثال از تقسیم‌بندی سنخ‌های روانی بهتر بتوان تنوع اخلاقی را تصویر کرد. افراد در آیین هندو چهار دسته‌اند. یک دسته از آدم‌ها دغدغه‌شان فقط حقیقت است، چیزی که آرامش درون به آن‌ها می‌دهد، این است که مثلاً جواب یک مسأله ریاضی را دریابند یا یک مشکل فلسفی را حل کنند یا رمز یک معما را بکشایند. همه این‌ها با حقیقت سروکار دارند، یعنی مکشوف شدن یک مجهول برای انسان‌های اهل حقیقت، آرامش‌آور است. انسان‌های این سنخ بیشتر جویای رشته‌های مختلف علوم و معارفند، چه علوم تجربی، چه علوم فلسفی یا تاریخی و یا عرفانی و برایشان مهم است که حقیقت بر آن‌ها مکشوف شود. شنیده‌اید که (البته نمی‌دانم به لحاظ تاریخی صحت دارد یا نه) ابوریحان بیرونی در گوشه یک آسیاب زندگی می‌کرد. آسیابان نقل کرده که هنگامی که مسأله‌ای را حل می‌کرد می‌دوید و در دل شب به پشت بام می‌رفت و فریاد می‌زد: کجایند شاهزاده‌هایی که فکر می‌کنند در حال عیش و نوش‌اند؟! عیش و نوش می‌خواهند، بیایند وضع مرا ببینند!

از نظر سنخ‌های روانی دیگر این حرف خنده‌دار است: این که حل یک مسأله ریاضی یا فهمیدن این که طول و عرض جغرافیایی سمرقند چند

است، از عیش و نوش شاهزادگان در دل شب لذت بیشتری داشته باشد! اما اگر واقعا سنخ روانی ابوریحان حقیقت‌جویی بوده، باور کنید لذتی که می‌برده، از هر لذت متصوره بیشتر بوده، چون اساساً برای این دسته افراد فهم یک حقیقت از حقایق عالم، مهم‌ترین چیز است. سنخ روانی دوم، سنخ خدمت (service) است. برای این دسته آدم‌ها حقیقت مهم نیست بلکه این مهم است که مثلاً برای خانمی که می‌خواهد ازدواج کند، جهیزیه تهیه کنند، برای کسی که خانه می‌سازد، مصالح فراهم کنند، یا دارالایتم بسازند. آرامش این سنخ روانی در آن است که احساس کند به فرد دیگری خدمت می‌کند. برهان شگفت‌انگیزی که کسی برای اثبات یک قضیه ریاضی به کار بسته، برای آنان هیچ لذتی در بر ندارد.

سنخ روانی سوم، سنخ ریاضت است. این دسته افراد کاری به حقیقت یا خدمت ندارند، بلکه می‌خواهند کم‌ترین بهره‌وری را از عالم داشته باشند؛ انگار از بهره‌وری از عالم احساس شرم می‌کنند. مثلاً اگر فردی بتواند تمام عمرش را با ۲۰۰ کیلو غذا و ۳ دست کت و شلوار سر کند، می‌گویند پس نباید از این مقدار فراتر رفت. البته ریاضت با زهد تفاوت دارد. سنخ ریاضت به وقت ضرورت و به قدر ضرورت اعتقاد دارند. آنان در برابر هر کاری می‌پرسند: "آیا ضرورت دارد؟" سنخ روانی چهارم، سنخ عشق یا عبادت یا پرستش است. این دسته افراد دنبال کسی می‌گردند که عاشقش شوند. این‌ها اهل شیفتگی‌اند، اهل عشق‌اند و زندگی‌شان فقط با پیدا کردن معشوق و فانی شدن در او و خود را به دست او سپردن، می‌گذرد. این افراد در بعضی ادیان به عبادت روی می‌آورند، چون عبادت هم یک سنخ عشق‌ورزی با خداسته برخی دیگر به مفهوم دقیق اهل عبادت نیستند، اما یک رویه پرستش‌گری دارند، مثلاً رهبرشان را می‌پرستند، ملت‌شان را می‌پرستند همیشه دوست دارند به چیزی بیایند و زندگی‌شان در تعلق بگذرد. واژه علاقه هم از همین جا می‌آید یعنی آویختن. تیپولوژی معروف آیین هندو، همین چهار دسته است. کسی که اهل حقیقت است، اساساً وارد خیلی از کارها نمی‌شود؛ کسی که اهل خدمت است وارد خیلی از مناسبات اجتماعی و قراردادهای نمی‌شود. این چهار سنخ روانی، چهار نوع زندگی برای خود سامان داده‌اند، ولی بحث بر سر این

است که اگر بخواهند اخلاقی باشند، باید در زندگی‌ای که برای خود سامان داده‌اند، اخلاقی باشند. نمی‌توان به اولی گفت مثل دومی زندگی کند، ولی می‌توان گفت این چهار نفر که به خاطر چهار سنخ روانی متفاوت چهار زندگی متفاوت دارند، هر کدام اخلاق را در راه خود رعایت کنند، در واقع وقتی کسی وارد یک سلسله مناسبات نمی‌شود، اخلاقیات آن مناسبات هم برایش معنا پیدا نمی‌کند. انسان‌های مختلفه به تعبیر ویتگنشتاین، به خاطر سنخ‌های روانی مختلفی که دارند، شیوه‌های زندگی متفاوتی دارند و هر شیوه زندگی دارای سلسله رفتارهایی است و تبعاً یک سری رفتارها هم در آن غایب هستند. اگر من معلم باشم، اخلاق تحقیق، تعلیم و تربیت، گفت‌وگو و باور در مورد من مصداق پیدا می‌کند، اما اگر تاجر باشم، اخلاق باور در مورد من مصداق پیدا نمی‌کند.

پرسش و پاسخ

اگر فردی به خاطر ترس از کسی یا چیزی یا دوست داشتن چیزی یا کسی، دایره ماذوناتش را نسبت به مقدراتش کوچک کند، باز هم عمل اخلاقی انجام داده یا این که باید اخلاقاً و به نحو درستکارانه دایره ماذوناتش را از دایره مقدراتش کوچک تر کند؟

من واژه اختیار را عمداً به کار نبردم، زیرا در این جا اختیار مهم نیست، اراده مهم است و اگر اراده ناشی از ترس از کسی و یا عشق به کسی باشد، باز هم عمل اخلاقی است. البته باید توجه داشت که در این جا اخلاقی بودن به معنی خوب بودن نیست. مثلاً اگر کسی اخلاقش، اخلاق تبعیض‌نژادی باشد (یعنی با این که می‌تواند سیاه‌پوستی را هم سوار تاکسی خودش کند، این کار را نکند و یا با این که می‌تواند سیاه‌پوستان را هم به مطبخ راه دهد و درمان کند، این کار را نکند) او هم دایره ماذوناتش از دایره مقدراتش تنگ‌تر است و بنابراین، او هم اخلاق دارد ولی اخلاقش قابل دفاع نیست. منظور من از آن که گفتم انسان اخلاقی کسی است که مفهوماً دایره ماذوناتش از دایره مقدراتش کوچک‌تر باشد، آن بود که او وارد قلمرو اخلاق شده، اما همه اخلاقیات قابل دفاع نیستند. اخلاق نژادپرستانه یا برخی اخلاقیات خاص قابل دفاع نیستند، ولی اخلاق هستند؛ در این جا، منظور از "اخلاقی" آن است که فرد وارد یک نظام قواعد اخلاقی شده باشد، خواه آن نظام قابل دفاع باشد یا نباشد. هیتلر و نازی‌ها

یک نظام اخلاقی داشتند و خودشان دایره ماذوناتشان را با چند قاعده نژادپرستانه محدود کرده بودند، اما اخلاق آن‌ها قابل دفاع نیست. با این حال عمل اخلاقی باید ارادی باشد. اراده اعم از اجبار، اضطرار و یا اختیار است.

نسبت چهار نوع سنخ روانی که به آن‌ها اشاره کردید، با دسته‌بندی دیگری که معمولاً به کار می‌برید، تحت عنوان درونگرا و برونگرا یا کنشگر و کنش پذیر چگونه است؟ آیا مثلاً کنشگر درونگرا بیشتر جزو سنخ روانی عشق است؟ ترکیب این‌ها چه می‌شود؟

در پاسخ به این سوال باید سه نکته را توضیح بدهم. نکته اول این که تاکنون حدود ۱۴۰ سنخ‌بندی متفاوت از روان انسان‌ها صورت گرفته که یک نوع آن سنخ‌بندی به این چهار قسم است. یک دسته از این سنخ‌بندی‌ها را ادیان شرقی انجام داده‌اند و دسته‌ای دیگر را عرفا و برخی را انسان‌شناسان فرهنگی مثل فریزر و یا تیلور و روان‌شناسان. از آغاز قرن بیستم شاهد ظهور چهار مکتب روان‌شناسی بوده‌ایم. مکتب اول و دوم که به ترتیب روان‌کاوانه و روان‌شناسی رفتارگرایانه بودند به سنخ‌شناسی بها نمی‌دادند، اما مکتب سوم و چهارم که انسان‌گرایانه و فراشخصی محسوب می‌شوند، به سنخ‌شناسی پرداخته‌اند. با این همه، باید توجه داشت که تمام این ۱۴۰ نوع دسته‌بندی از سنخ‌های روانی انسان درست نیستند. مثلاً وقتی دسته‌بندی بر اساس کنشگر و کنش‌پذیر و درونگرا و برونگرا در کنار این چهار سنخ روانی آیین هندو قرار می‌گیرد، ممکن است یکی از آن‌ها را صحیح ندانیم. اگر مطمئن بودیم که هر دو دسته‌بندی درست هستند، آن وقت می‌توانستیم بگوییم هر کدام با دیگری چه نسبتی دارد. من معتقدم چهار نوع سنخ روانی یک دسته‌بندی باید در چهار یا پنج قسم دسته‌بندی دیگر ضرب شود که نتایجش می‌شود بیست سنخ روانی، حال آن که تحقیقات روان‌شناسان نشان داده چهار نوع از این بیست سنخ به دست آمده اصلاً وجود ندارند و در عالم واقع مصداق ندارند.

افرادی که جزو سنخ کنش‌پذیر درونگرا هستند، اصلاً وارد عالم سیاست نمی‌شوند، در نتیجه اخلاق این حوزه در مورد آن‌ها مصداق پیدا نمی‌کند. هر سنخ روانی وارد برخی مناسبات و قراردادهای اجتماعی نمی‌شود، اما اگر شده به لحاظ اخلاقی باید الزامات آن را رعایت کند. علت غیر

اخلاقی بودن برخی جوامع، این نیست که آدم‌های یک سنخ روانی خاص قراردادهای سنخ‌های روانی دیگر را نمی‌پذیرند، بلکه هر کدام از سنخ‌های روانی آنقدر پرترفدار هستند که هیچ کدام از عرصه‌های اجتماعی خالی نمی‌ماند. بنابراین، مشکل از این جا نیست. عوامل بسیار دیگری وجود دارند که جامعه را غیر اخلاقی می‌کنند، عواملی که باعث می‌شوند ما زیر بار اخلاق نرویم. اخلاقی زیستن هزینه دارد؛ حتی اخلاق نژادپرستانه هم هزینه دارد. لغتی که در تمام زبان‌ها برای تکلیف اخلاقی به کار می‌برند، دربردارنده معنای محنت است. در زبان فارسی می‌گوییم "تکلیف". "تکلیف" هم از "کلفت" می‌آید، یعنی به مشقت افتادن. اگر اخلاقی زیستن هزینه نداشته همه چیز در دنیا به خوبی پیش می‌رفت. علت این که در ادیان شرقی تاکید می‌کنند معلمان و مربیان و والدین، سنخ روانی بچه‌ها را تا قبل از رسیدن به سن دوازده سالگی تشخیص بدهند، این است که می‌دانند اکثر ناکامی‌های ما به این خاطر است که در جایگاه مخصوص سنخ روانی خودمان قرار نگرفته‌ایم. مولوی هم می‌گوید: هر کسی را بهر کاری ساختند

مهر آن را در دلش انداختند

یکی از آموزه‌های همه عرفان‌های جهانی، آن است که هر کدام ما در پازل جهان هستی، یک قطعه هستیم و این پازل طوری تنظیم شده که هیچ دو قطعه‌ای مثل هم نیستند؛ بنابراین سعی کنید بفهمید خانه شما در این پازل کجاست. اگر کسی این مساله را نفهمد، سعی می‌کند به زور هم که شده خود را در یکی از خانه‌ها جا دهد، این کار را با محدود کردن بسیاری از بخش‌های وجود خود انجام می‌دهد. اغلب ما در انتخاب رشته تحصیلی، شغل و... طبق مقتضای سنخ روانی خود عمل نمی‌کنیم. عرفا می‌گویند اولین علامت سعادت یک انسان این است که دست و دلش در یک کار باشد و با تمام وجود، در همان کار حضور داشته باشد. به عقیده من مهم‌ترین عاملی که موجب عدم توجه به سنخ روانی شده، افکار عمومی است که با بها دادن به برخی مشاغل، بر آن‌ها بار مثبت کاذب می‌نشانند.

یکی از راه‌های شناخت سنخ روانی فرد، آن است که از او بپرسیم اگر فقط بتواند یک آرزو بکند و آن آرزو پس از برآورده شدن، قابل برگشت نباشد، چه آرزو می‌کند؟ یا این که کسی بداند غروب فردا را نمی‌بیند و بعد از او بخواهیم بگوییم

دوست دارد تا فردا چه کاری انجام دهد. یا این سوال که اگر قرار باشد تمام زندگی‌تان را فدای یک چیز بکنید، آن چیز چیست؟ این‌ها سه راه از راه‌های مختلف شناخت سنخ روانی است. اگر کسی بخواهد پی چیزی برود که به خاطر آن ساخته شده، باید چهار کار انجام دهد:

اول این که ارزش‌دوری‌های دیگران برای او بی‌اعتبار شود؛ زیرا در اکثر مواقع آنچه باعث می‌شود به دنبال آنچه واقعاً مایلیم نرویم، دوری‌های دیگران است. اگر کسی نه از ستایش دیگران خشنود شود و نه از نکوهش‌شان بدحال شود، به جرات می‌گویم که ۸۰ تا ۹۰ درصد راه درست زندگی کردن را طی کرده است. ما باید وظیفه اخلاقی‌مان را نسبت به دیگران انجام بدهیم، اما این که دیگران در مورد انجام وظیفه اخلاقی ما چه برداشتی می‌کنند نباید در تصمیم ما تاثیری بگذارد.

دومین مرحله این است که باید ترس از فقر را در وجود خود بسوزانند. به اعتقاد من یکی از روان‌شناختی‌ترین آیه‌های قرآن، این آیه است: "الشيطان يعدكم الفقر" به محض این که شیطان شما را از فقر ترساند، باقی کار به راحتی توسط خود شما انجام می‌شود. وقتی شما از فقیر شدن بترسید، برای دور شدن از فقر قبول به کاری که به آن علاقه‌ای ندارید، روی می‌آورید. سومین کار این است که با سکوت فراوان به ندای درون خود گوش دهد که این هم در میان ما خیلی کم اتفاق می‌افتد. به سکوت اعتنایی نداریم و طبعاً از احوال خودمان بی‌خبر می‌مانیم. ما بیشتر اوقات بیداریمان را حرف می‌زنیم، هر کس زیاد حرف بزند، نمی‌تواند حرف دل خودش را بشنود. راه پی بردن به درون خود، تنها سکوت است. ما اکثراً از احوال دیگران بیشتر از احوال خودمان خبر داریم. سکوتی که در تصوف و سایر شاخه‌های عرفان توصیه شده، به خاطر خبر گرفتن از حال درون است. گفت‌وگو یعنی رو کردن به طرف مقابل و پشت کردن به خود.

کار چهارم هم این است که با انواع و اقسام درون‌بینی‌ها آشنا بشویم؛ راه‌هایی که فرد توسط آن‌ها به درون خودش نقب بزند. البته این چهار مرحله شرط لازم است، ولی شرط کافی نیست.

* سخنرانی در مشهد، مهر ماه ۱۳۸۶.
پانوش‌ها:

۱. Normative

۲. Depth Psychology: این تعبیر از حدود ۷۵ سال پیش به این سو مورد استفاده قرار گرفته است.